

داستان به گویش گرگانی

## روزهای سیاه



نویسنده: محمدرضا ثنی عشری

پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰، فعالیت‌های حزب توده به طور رسمی و آزادانه مانند اکثر نقاط ایران، در شهر گرگان نیز آغاز شد. برای جوانان و نوجوانانی که تحت فشار حکومت دیکتاتوری آن زمان و در گذار حرکت از سنت به سوی مدرنیته بودند، متدهای آموزشی حزب توده، با تأکید بر کتاب‌خوانی و دعوت به تفکر، جذابیت‌هایی ایجاد کرده بود. از طرفی حضور یکی از سران این حزب، یعنی؛ احمد قاسمی به عنوان رئیس حزب توده گرگان و تبحر وی در فن سخنوری، تعداد کثیری از افراد نواندیش را به خود جذب کرد. کسانی که جذب و بعضاً نوب در این حزب شده بودند، بیش از آن که تحت تأثیر مباحث ایدئولوژیک حزب باشند، تحت تأثیر فضای متفاوتی که این حزب ایجاد کرده بود، قرار گرفته بودند. پس از محدود کردن فعالیت‌های حزب توده در سال ۱۳۲۷ برخی از این جوانان از حزب بیرون آمدند. اما عده‌ای که هنوز به فعالیت‌های خود ادامه می‌دادند، پس از کودتای ۲۸ مرداد شدیداً تحت تعقیب قرار گرفته، تعدادی از آن‌ها دستگیر و محاکمه شدند (که البته تعداد زیادی از دستگیر شدگان توبه کردند.) و گروهی هم فرار کرده و به کشورهای کمونیستی پناهنده شدند. آنچه در سطور پیش‌رو می‌خوانید داستان خانواده‌ای است که پس از گذشت سال‌ها، سعی دارد فضای آکنده از بیم و حشمت متأثر از حوادث سال‌های پیشین را با فراموشی خاطره‌ی یکی از اعضاء خانواده، تلطیف کند.

نیجان داشت با بند انگشتش صلوات مُشْمُرد (می شُمرَد) - دور صلواتش که تمام شد، گف (گفت): سَرِ ما رَف (رفت)! بعد صدا زد: عشرت! بیگیر (بگیر) حیوان ره (را) بُخوابان نجاتش بده. هی مَرِه رو مُجَل مُخوابه، بَلَن (بلند) مِشه، قُدُقُدُقُد، قُدُقُدُقُد، قُدُقُدُقُد! کَلَه ماره خورد! حیوان، عَقِل که نداره، گناه داره!

مارم گف: میان این یگ ذره جا، خود ما ره نمانیم جَمواری کنیم، اُن وَخ اینا ام (این ها هم) بَفْتَن (بیافتن) میان دستِ پا؟! اُون گُل باقِلَه ایه (گل باقالی) الان دو هفته نِه رفته میان پشت بام، رو چارده- پونزده تا مُرغانه خوابیده، فِکِر مِکِردم (می کردم) از تخم افتاده، سیاهه هم اثر و اَبَری اَزِش نیس (نیست)، مِث (مثل) پارسال یگدَفَه (یک دفعه) با ده-پونزده تا جوجه پیداش مِشه (میشه). اُن وَخ یگ نَفَر بایست مَتَر اینا بشه. همون مُرغانه شان بیشتر ما ره لازمه، استفاده که ندارن، تا بُخوان بزرگ پِشَن نَصَبِ شان گریه مَوْرَه، بقیه شان هم مرض مِزِنَه (میزنه)، جیک جیک شان هم سر آدم مَوْرَه، ریدن شان هم که ... قاعده قانون نداره، راه و نیم راه ره کثافت مکنن.

نیجان گف: بیگیر کَلَه شِ چَن (چند) بار بُوکَن میان حوضِ او، کُرچی از سَرش بیره. مارم مرغ سیاه ره گرفت، چَن بار دو دستی کردش میان اوئه حوض و دَرش اُورد. مرغ حیوان هروَخ از میان او در می آمد چشمش مُخواست از کاسه بزنه بیرون.

مارم گف: سَبکِ باده، گوشت ها تَن اِش هم او شده، بعد وِلش کرد میان حیاط. مرغ سیاه، حیوان، پرهاش تَن هم چسبیده بود و قیافه اش یگ جوری شده بود، خودشه یگدَفَه تُکان داد و بعد با تُک اِش پَرهاش خشک کرد.

نیجان گف: فردا صُب (صبح) هم چَن دَفَه (چند دفعه) بزَنش میان اوئه حوض کُرچی از کَلَه ش میره (می پره).

مارم رو کرد به من و گف: اِن شا... جز جیگر بزنی بیشین (بشین) همین جور من نگاه کن! برا حمالی ها مردم اَسْتَقان به تَن ندارن، اَما وختی یک کار بارا من مُخوای بُکنی تا جان به لَبَم نکنی اون کار از پیش نیره (نمی رود).

مرغ داشت هنوز پرهاش تُکلام مِکِرد (می کرد). خروس چَل تاج هم یگ کم اون ورتَر، نَگاش مِکِرد اَما جلو نیمیامد (نمی آمد).

نیجان گف: مارت چُکارت داره که اینقَدَر لَعَن و نَفَرینت مکنه؟

گفتم: مِگَه (میگه) نردبام بذار بُرو میان پشت بام، حلبی پالوده زنی ره با چوب پوتوش بگیر بیار، مَخواد پالوده درست کُنَه.

نیجان گف: هَه ...! خاب چره نِمِری؟

گفتم: خاب پشت بام تاریکه، بَعْدش هم پُر مولیته نِه، تازه؛ ماها هم داره! عباس مگه ماهاها بارا چاقوک ها و کفترها مَرَن (می روند) زیر سَفال ها خَف مکنن. سَرَم بُردم دَم گوش نیجان و گفتم: میان پشت بام یگ صندُق چوبیه. اول اول که صندُق دیدم از مارم سؤال کردم میان

اون صندوق چیه؟ اولُ گُف: نِمَدانم! بعدش هم گُف: اون صندوق مالِ جنِ هائِه. من اولُ ها مترسیدم! اما پارسال که رفتم بالا، با آهِنِ روغنِ بُرِ بَرُورِ یِگِ تخته شِ زِدَمِ بالا. میانش یِه خِیلی کُتاب و کاغذ بود. از آجی الهه که سؤال کردم، گُف: مالِ عامو پرویزه.

همین که اسم عامو پرویز ره بُردم، نِیجان قیافه ش به هم رِخت (ریخت)، لباس لرزید، دستاش شُل شد، یِه کَم که گذشت، با نِهب گُف: گُورچُکل! با اون صندوق چُکار داری؟!

بُئِن (بلند) شدم رفتم پشت بام. پاهام گذاشتم رو تیرهای چوبی، مواظب بودم رو نی ها و کاه گل ها ره لَقَد نکنم، حلبی پالوده ره با چوبش گرفتم گذاشتم جلو دَهَنه. میان تاریکی تخته صندوقِ دادم بالا. میانش پُر کُتاب و روزنامه بود. روش خاک گرفته بود، یِگ دانه روزنامه ره وَرداشتم تُکان دادم، خاکِش گرفتم، تِش گنده نویسته بود: «مَرَدَم». تازه مُخاستم (می خواستم) بویِینم (ببینم) چیز دِگِه ای هم هست یا نه؟ که مارَم از پایین داد زد: رفتی اون بالا چسبیدی؟ چره نِمیای؟ تُند آمدم دَم دَهَنه، از پشت پاهام گذاشتم رو پَلِه کان نردبام و حلبی فالوده ره با چوبش گرفتم آمدم پایین.

فردا که مامان عشرت رَف (رفت) بیرون، یِگ کاسه او جا کردم و رفتم پیش نِیجان. هر وَخ با نِیجان کار داشتم همین کار ره مکررم. گفتم: بارات او آوردم. اونم مِثِ همیشه گُف: او نَطَلبیده مُراده. کاسه ره گرفت و تا آخر سر کشید. بعدش با گوشه چارقُدش لباس پاک کرد و گُف: قربان لب تشنه ات یا حسین زهرا! خودم باراً نِیجان لوس کردم و دست و پاهاش ماچ کردم. یواش گفتم: اگه یِک چیزی اَزت سؤال کنم ناراحت نِمشی؟ گُف: چی مُخوای سؤال کنی؟ گفتم: دیروز که رفته بودم بالا پشت بام، رفتم سر صندوقِ چوبی، میانش یِه خِیلی کُتابه. نِیجان مِثِ دِفِه قبلِی، قیافه ش رفت تو هم، لباس لرزید، اشک میان چشماش جمع شد، با گوشه لِچک اشک هاش پاک کرد و هِچِی (هیچی) نَگُف. گفتم: بُخُدا به هِج (هیچ) کس هِچِی نِمگم. چره (چرا) هر وَخ اسم عامو پرویز مِشِنِی (می شنوی) گریه مکنی؟ نِیجان صَبِر کرد و هِچِی نَگُف. من سَرَم گذاشتم رو زانوهاش و دستاش ماچ کردم و گفتم اگه مِدانستم ناراحت مِشی (می شوی) نُمُپرسیدم. بازم هِچِی نَگُف. لباس همین جور مَلرزید (می لرزید). آه بلندی کِشید و باز با گوشه لِچک اشک گوشه چشماش پاک کرد و یواش یواش همین جور که لباس مَلرزید گُف: وقتی عامو پرویزت هفت هشت ساله شد، به پِییرت و عامو قَمبر (قبر) گفتم: این برار (برادر) کوچیکتانه بفرستین درس بُخوانه مَلا بَشه. چه مِدانستم هَمچِین مِشه؟ ای کاش زبَانم لال مُشد و هِچِی نُمگفتم. اُن وَختا (اون وقت ها) هر کی درس مُخواند مُگفتن مُخواد مَلا بَشه. اونام (اون ها هم) اول فرستادنش مدرسه مُلاها، ولی بعدش از اونجه درآمد و رَف مدرسه پَهلوی، از همین مدرسه جدیدا، خِیلی ها مدرسه پَهلوی مِرَفتن، نِمَدانم تو مُقَدَر ما چی نویسته بود که آخر عاقبت ما این شد؟ هشت سال یا نه سال درس خوانده بود که مملکت شُلُغ (شلوغ) شد. همه چی رِخت به هم و شد روزگار یزید. این بَچه هم که هنوز مُخِش شُل بود، نِمَدانست چی به چیه؟ کی به کیه؟ اِفتاد میانَدو. اینجه برو اونجه برو،

شبا تا کله سَحَرِ مِشست (می-نشست) کتاب مُخواند. هر چی بهش مُگفتم ننه جان! این مردم به امام حسین پُش (پشت) کردن چه برسه به دو تا آدم مَعَم و مَکَلَا! پرسیدم: مَعَم و مَکَلَا دِگِه چی آن؟ گُف: آی چه مدانم؟ آخوند و آدم کلاه دارِ مِگن دِگِه! صُب (صبح) که مُشد یگِ موشت (مُشت) آدم بی عَقِل راه مِفَتادَن مُگفتن زنده باد! یگِ ساعات (ساعت) بعدش چارتا کَم عَقِل دِگِه راه مِفَتادَن مُگفتن مرده باد! اینم شد کار؟ بچه ما هم که عقل درست و حسابی نداشت (نداشت)، هنوز شاشش کف نکرده بود، دَم به دِیقِه آم که کتاب مُخواند، حُکماً مَغَرَش اسِتِخا گرفته بود دِگِه و گِرَنه ... چِمِدانم والله، بچه ما هم افتاد میان خیابانا، شد کُلاغ سَرِ چو و انگوشت نُما مردم. خدا ذلیل کنه باعث و بانی ش! هِی نِشستن زِیرِ پاش که تو اله ای، بله ای و مُخت خُب کار مکنه! دورش جمع شدن؛ هُو هُو هُو! نِمدانم این چن سالی میان مدرسه چی تو کله این بچه ها فرو کرده بودن که همه شان وحش شده بودن؟ من پیرزن بی سواد مدانستم که آدما یخِی بیشترشان بی رگ و مُف (مفت) خورن.

گُفتم: آدما یخِی دِگِه کیا آن؟ گُف: همین اُرُس ها ره مِگم دِگِه، مِگن ولایت شان هم همه برف و یخه، خانه و کاشانه شان هم میان یخه.

گُفتم: تو از کجا مدانی؟ گُف: مردم مِگن، مَنم شینیدم، همین چن سال پیش گرگان بودن، خودم دیده بودمشان، پوست تَن شان سیفید برف، چشمشان رنگ آوِ دریا. ولی تُرکماناشان عینِ همین تُرکمانا خود ما بودن. آدما یخِی مِثِ ماها که نیستن؛ هر دَم و ساعات سفره شان پهن باشه. سفره ما؛ سفره مرتضی علی یه! اونا که شکم شان هَمِش با کاهو و سوزی و چُس او پُر مکنن، چی جوری زنده بودن، خدا مدانه؟! یگدِفِه دنیا پُشتر و دَمبرو شد! هَمینا (همین ها) که تا چن سال پیش برا ما کُفرِ البیس بودن، شدن پاپولو بهشت. هر چی بهش گُفتم: ننه جان! بیا برو دوکام پیش برارات بشین تا این بلوا آشوبا بُوخوابه، میان گوشش فرو نِرِفت. یک بار مَش آمد (احمد) خدا بیامرز آمد یگِ ساعات باهاش صُبِت (صحبت) کرد که این کارا آخر عاقبت نداره، آدم عَقِل مند میان این مملکت با گاب (گاو) و گوسفندا حکومت هم نبایس کار داشته باشه، میان گوشش نِرِفت که نِرِفت.

نِیجان به دِیقِه ساکت شد و باز با گوشه لچکِش اشکاش پاک کرد.

گُفتم: عامو پرویز بارا چی این کارا ره مِکرد؟

نِیجان گُف: چه مدانم؟ از رو کَم عَقِلی. مُگُف: مُخوام بارا خودم آدمی بشم، کسی بشم. (همه کس گوز شدن و ما نشدیم/ گوز یگِ مَن شدن و ما نشدیم) یگِ روز دیدیم یک گله ناردنگِ پدرسُختهءِ پاچه ورمال، چوب و چُماق گرفتن دستشان رِختن میان خیابان که؛ زنده باد! زنده باد! این بچه ها که حال و جان نداشتن! هَمِش کله شان میان کُتابا بود، اما اونا همه قُلچماقِ گردن کُلفت...، آزان ها هم دنبال شان، همه لات و لوتا افتادن سَر به جان این بچه ها، آزان ها هم با تیر و تفنگ. همین بچه؛ قربان، نازنین جُوانِ زدن از اون بالا انداختن پایین، بعدشَم معلوم نشد چی شد؟ چی نشد؟ شاه دوباره آمد سَرِ کار، این بچه ها هم بیشترشان فرار کردن

رفتن مملکت اُرسا. خدا دلیل کُنه باعث و بانی ش! اونام که دیدن اینا نون خورِ اضافی آن، هر کدامشان پَرت و پورت کردن تو مَمَلکتا دِگه، اون وَر دنیا، همه ره تِراپرا کردن. بَجه ما هم معلوم نشد چی شد؟ بی سر، بی پوست!

سؤال کردم: یعنی مُرد؟ نیجان دوباره با لِچکش گوشه چشمش پاک کرد و کُف: زُبانتَه گاز بیگیر! خور آورَدن که اون-وَر دنیا میان یگ مملکتِ غریب هسته. نه زنی! نه زندگی! از همه بدتر غربته! نه جان! غربت بد دردیه! آگه یگ روز سر آدم درد بیگیره، یکی نیسته به دادِ آدم برسِه، پدرسگ شاه هم عقل دُرُس دَرمانی نداره که، حالا اینا نفهمیدن، یگ غلطی کردن، تو باید بذاری دَریدر شن؟ اینا همه عَینُهو بَجه ها خودتن، مثلاً تو بزرگ خر این مملکتی! باید همه شان می آوردی مُگفتی دِگه از این کارا نکنین، نه این که این همه بَجه ها مردم دَریدر این دیار و اون دیار بشن!

گفتم: من بزرگ شدم متانم (می تونم) کتابا عامو پرویز ره بیگیرم بُخوانم؟ نیجان جواب نداد، فَقَد (فقط) کُف: آتیش به جانشان بفته که آتیش زدن به زندگی مردم! اونایی که گوشه خانه ها نِسستن و کاری نداشتن، آمدن شدن همه کاره، بعضی ها هم که از دور دستی رو آتیش داشتن، شدن صاحب (صاحب) مِکنت و دولت، اما بَجه ها ما شدن دَریدر دیار غربت. بزرگا این مملکت همیشه از همه کوچیکترن، آگه عقل دُرُس حسابی داشتن، مَدانستن اینا جُوانن، فَقَد سَر و شور دارن، باید حالیشان کرد، نه اینکه بیگیری سَرشان زیر او کُنی!

## لغات و اصطلاحات

آخر عاقبت [āxar āqebat]; آخر و عاقبت، سرنوشت

آهنِ روغن بُر [āhene roqanbor]; آهن [āhen]; همان آهن است. آهنِ روغن بُر؛ نوعی ابزار ساده که از یک تسمه ی آهنی یا فولادی به عرض کما بیش حدود ۵ تا ۱۰ سانتی متر، و طول متغیر بین ۲۰ تا ۵۰ سانتی متر، با لبه ای تیغه مانند و تیز تشکیل شده، که معمولاً برای بریدن سَر پیت (ظرف حلبی) روغن، از آن استفاده می شد. البته وسیله ی دیگری به نام «روغن بُر» نیز وجود داشت که برای بریدن روغن جامد از آن استفاده می شد. این وسیله از جنس های مختلفی ساخته می شد، که یک نوع آن آهنی (البته از ورق نازک آهن) و شبیه به «کاردک» و «لیسه» بود. معادل همین ابزار برای برش پنیر و ماست های چکیده نیز استفاده می شد که بسته به نوع کاربری، هرکدام نام خاصی داشتند.

آثر و اَبَر [asar o abar]; اثر و نشانه، این اصطلاح معمولاً با افعال منفی و یا استفهامی استفاده می شود و معمولاً قبل از آن واژه ی «هیچ» می آید. مثال: «هیچ اثر و اَبَری ازش نیست.» یا «هیچ اثر و اَبَری پیدا نکردین؟»

اُرس [oros]; روس

از **تُخْمِ افْتَادِه** [az toxm eftāde]؛ اصطلاح «از تخم افتادن» اصطلاحی است که در زمان توقف تولید تخم مرغ در مرغ‌های تخم‌گذار، به کار می‌رود. از تخم افتادن مرغ می‌تواند دلایل مختلفی از جمله؛ گُرچ شدن مرغ، کاهش طول روز در هنگام تغییر فصل‌ها، استرس، بیماری‌های مختلف، تغذیه‌ی نامناسب و... داشته باشد.

**اِسْتِخَا** [estexā]؛ همان «استرخا» به معنی؛ سست شدن، نرم شدن و فلج شدن اعضا است که در لهجه‌ی استرآبادی بیشتر به معنی؛ آب آوردن و فاسد شدن اعضا بدن از درون است.

استفاده [estefāde]؛ فایده، خاصیت

**اُسْتَقَان** [osteqān]؛ استخوان

**اُسْتَقَانِ بَه تَن نِدَاشْتَن** [osteqān be tan nedāştan]؛ کنایه از؛ میل و رغبت زیاد داشتن، سر از پا نشناختن

**اَنگُوشْت** [anguşt]؛ انگشت

**اُن** [on]؛ اون، آن

**اُن وَخ / اُن وَخْت** [onvax/ onvaxt]؛ اون وقت، آن وقت، آن زمان

**اَوَّلِ اَوَّل** [avvale avval]؛ نخستین بار

**اَوْنِ وَرْتَر** [ounvar tar]؛ آن طرف تر

**اِیْنَقِدْر / اِنَقِذَر** [inqezar/ enqezar]؛ این قدر، این مقدار

**بَارَا** [bārā]؛ برای

**بَاعِث و بَانِی** [bāes o bāni]؛ مسبب

**بِرَا** [berā]؛ برای

**بِزَرگِ خَر** [bozorg xar]؛ نوعی دشنام است. خطاب به کسی گفته می‌شود که حکم بزرگ تر و مهتر یک جمع را دارد، اما به واسطه‌ی بی تدبیری، آن جا که باید تصمیم و عملی شایسته‌ی یک بزرگ تر از او سر بزند، نمی‌زند و عملاً نمی‌تواند آن جمع را رهبری و مدیریت کند.

**بِزُور** [bezzur]؛ به زور، با فشار، زورکی

**بِی سَر بِی پُوسْت** [bisar bipust]؛ بی نام و نشان، بدون هیچ نشانه و اثر، بدون ردّ و نشان **پاپُولو بَهْشْت** [pāpulu beheşt]؛ «پاپولو» یا «پاپولو» به معنی؛ پروانه، و «پاپولو بهشت»؛ فرشته و ملائکه‌ی بهشتی است. در واقع ذهن مردم استرآباد ملایکه را به مانند پروانه تصور کرده است.

**پُشْتَرُو دَمْبُرو** [poşturu damboru]؛ زیر و رو، دگرگون

**تِرا پِرا** [terā perā]؛ پراکنده، در لهجه‌ی استرآبادی به صورت «ترا پِرا» نیز تلفظ می‌شود. **تُکَلَام** [tokolām]؛ واژه‌ی «تُکَلَام» با مصدر «کردن»، مانند: «تُکَلَام کردن» زمانی به کار می‌رود که پرنده، چیزی را با نوک‌آش بر می‌دارد. و با مصدر «زَدَن»، مانند: «تُکَلَام زَدَن» به

معنی؛ نوک زدن است. چنان که استرآبادی‌ها «دارکوب» را نیز به واسطه‌ی این که به تنه‌ی درخت نوک می‌زند، «دارتُگل» به معنی؛ «نوک زننده به درخت» می‌خوانند.

**جان به لب (کردن)** [jān be lab]؛ جان را به لب رسانیدن، به حد مرگ رسانیدن

**جزّ جیگر** [jezze jigar]؛ نوعی نفرین است. به معنی؛ جگرت بسوزد!، جگرت بخُشکد! **جَمَواری** [jamvāri]؛ جمع آوری، جمع و جور کردن، مرتب کردن، رتق و فتق کردن. **چارقَد** [čārquad]؛ روسری، چارقَد یا چهارقَد، در لغت به معنی؛ چهارگوش یا مربع، و در اصطلاح؛ نوعی سرپوش زنانه که مربع شکل بوده، زنان آن را از وسط (از قطر مربع) تا کرده، به شکل سه گوش درآورده و بر سر خود می‌انداختند.

**چاقوک** [čāquk]؛ گنجشک

**چَس او** [čosow]؛ مشروبات الکلی

**چَل تاج** [čeltāj]؛ چهل تاج؛ مرغ یا خروسی که تاجی قطور، شعبه شعبه، و دارای چند ردیف دندان در رأس تاجش باشد.

**چوب پُتو** [čube potu]؛ واژه‌ی پُتو [potu] که با اشباع ضمه‌ی نخست نیز ادا شده (پوتو [putu])، در لغت استرآبادی، به معنای فرو کردن است، چنان که گاهی به صورت فُتو/ فوتو [fotu/ futu] نیز تلفظ می‌شود. اما در اصطلاح به وسیله‌ای گفته می‌شود که مخصوص پُر کردن یا مسدود کردن حفره یا سوراخ است. چنان که در لهجه‌ی استرآبادی، چوب، چوب پنبه و یا پارچه کهنه، و هر شیء دیگری که مخصوص مسدود کردن سوراخ تخلیه‌ی حوض، یا سونا [sunā] (لگن سفالی مخصوص شستن لباس) و یا لاستیک مخصوص بستن سوراخ فاضلاب سینک ظرفشویی است، را پُتو (پوتو) می‌گویند. ترکیب فوتوکُله [futukole] نیز در خطاب به کودکانی گفته می‌شود که به طور غریزی، هر چیزی که به دستشان می‌آید را در سوراخی فرو می‌کنند. ترکیب وصفی چوب پُتو مقلوب «پُتوی چوبی»، وسیله‌ای است مانند اهرم هدایت گر گوشت در دستگاه چرخ گوشت که گوشت را از دورن حفره‌ی دستگاه به سمت تیغه هدایت می‌کند. در دستگاه پالوده زنی نیز، پُتو به عنوان اهرم هدایت گر، نشاسته‌ی عمَل آمده (تفت داده شده) را به سمت سوراخ‌های انتهای حلبی پالوده زنی هدایت کرده و باعث می‌شود به صورت رشته رشته بیرون بیاید.

**حُکماً** [hokman]؛ ۱- یقیناً ۲- احتمالاً

**حَلَبی پالوده زنی** [halabi pālūde zani]؛ ظرفی استوانه‌ای شکل که کف آن مانند آبکش (چلوسوزن)، دارای سوراخ‌های متعدد است و همچون شبکه یا پنجره‌ی جلوی دستگاه چرخ گوشت عمل می‌کند. این ظرف به همراه یک چوب پُتو و یک میز پالوده زنی، کل دستگاه پالوده زنی را تشکیل می‌دهد که در لهجه‌ی استرآبادی به کل این دستگاه، «پالوده زنی»، یا «پالوده ساز» و یا «پالوده ریز» می‌گویند. این ظرف آبکش مانند فلزی در گذشته‌های

دور از فلز مس ساخته می‌شد، اما از اوایل دوره ی پهلوی به دلیل رواج شغل حلبی سازی، جنس این ظروف به حلب تغییر یافت. نام «حَلَبی پالوده زنی» نیز مجاز از نام جنس این ظرف است. حلبی پالوده زنی داخل سوراخی که بر سطح میز پالوده وجود دارد، قرار گرفته و لبه های نسبتاً پهن این ظرف باعث می شود که ظرف از این سوراخ پایین نیفتاده و بر سطح میز استوار شود. (ساختار میز پالوده و ظرف حلبی، دقیقاً شبیه به ساختار گهواره و تَنبَله است.) در گذشته، در اغلب خانه های گرگان، این دستگاه وجود داشت و اغلب مردم خودشان، درون خانه، پالوده درست می کردند. زمان ساخت پالوده؛ معمولاً ماه ها و روزهای گرم سال و همچنین ماه رمضان (صرف نظر از این که در فصل سرما باشد یا فصل گرما) بوده است.

**حیوان** [heyvān]؛ حیوانکی، حیوانکی، از ادات بیان دلسوزی است.

**خَاب** [xāb]؛ لفظ «خاب» در لهجه ی استرآبادی، معادل «خُب» در فارسی است و با تغییر لحن، معانی متعدد و کاربردهای مختلفی پیدا می کند، که برخی از این کاربردها عبارتند از: ۱- بر سر جمله های امر و نفی، که گاهی همراه با تأکید و نهیب زدن، به کار می رود و به معنی؛ «پس» است. ۲- بر سر جمله های استفهامی، که گاهی همراه با تأکید و نهیب زدن ادا می شود. ۳- در بیان متوجه شدن موضوع و سخنی، و به منظور پایان دادن به سخن طرف مقابل به کار می رود، که در این حالت به معنی؛ «بس است» و «کافی است»، می باشد. ۴- در مفهوم تأیید گرفتن در جمله های استفهامی، مانند: «فلان کار ره بُگن، خاب جان؟»، و نیز در مفهوم تأیید کردن و پذیرفتن چیزی، که در شکل نخست به معنی؛ «باشه» و در شکل دوم به معنی؛ «باشه و چشم» است. ۵- بر سر جمله های خبری و توضیحی در مفهوم دلیل آوردن، معادل؛ «به خاطر این که» است. مانند: «خاب، پشت بام تاریکه!» لفظ «خاب»، همچنین در موارد و معانی متعدد دیگر نیز به کار می رود.

**خَف (کردن)** [xaf]؛ پنهان و مخفی شدن، کمین، کردن، استتار کردن.

**دَم به دِیقَه** [dam be deyqe]؛ لحظه به لحظه، دم به دم، تمام مدت. «دِیقَه» یا «دِیقَه» به معنی؛ دقیقه است.

**دوکام** [dukām]؛ دکان، مغازه، در لهجه ی استرآبادی گاهی به تشدید «ک»، یعنی؛ «دوکام» نیز تلفظ می شود.

**دَهَنه** [dahane]؛ دهانه، در این جا منظور دهانه ی ورودی پشت بام است.

راه و نیم راه / رانیمرا [rāo nimrā/ rā-nimrā]؛ همه جا، تمام نقاط

**سُبُک باد** [saboke bād]؛ سُبُک به مانند باد، بسیار سُبُک

**سَر به جان** (افتادن) [sar be jān]؛ ۱- بر سر کسی ریختن و کتک کش زدن. ۲- هجوم آوردن، حمله کردن

**سوزی** [sowzi]؛ سبزی، سبزیجات



صندوق [sandoq]؛ صندوق

عامو [āmū]؛ عمو

عقل مند [aqelmand]؛ عاقل، دارای عقل و شعور

قربان [qorbān]؛ منظور قربان عرب است، بنا بر اقوال شفاهی کسانی که در تظاهرات روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، در گرگان، شرکت داشته‌اند؛ گروهی از مخالفین دکتر مصدق، قربان عرب را از تراس ساختمان شهرداری گرگان به پایین انداخته‌اند. ظاهراً وی تنها قربانی حوادث این روز در گرگان است.

کُرچ [korĉ]؛ ایجاد حالت آمادگی مرغ برای خوابیدن روی تخم را کُرچ شدن می‌گویند. مرغ در زمان کُرچ شدن دچار تغییراتی می‌شود که این تغییرات به طور عمده عبارتند از: تغییر صدا، حساس شدن، حالت تهاجمی و تدافعی گرفتن، نسبت به سایر مرغ و خروس‌ها و انسان واکنش نشان دادن، بیشتر وقت روز را در نقاط تاریک گذراندن، روی تخم‌های سایر مرغ‌ها خوابیدن و ورود به یک دوره‌ی «پَر ریزی»، که در لهجه‌ی استرآبادی به دوران پَر ریزی مرغ یا هر پرندۀ دیگر، اصطلاحاً «توی لک رفتن» می‌گویند. دوران کُرچی مرغ از زمان آمادگی خوابیدن روی تخم (کما بیش) تا حدود یک ماه پس از تولد جوجه‌ها ادامه دارد. در دانش بومی پرورش طیور خانگی در گرگان، اعتقاد بر این بود؛ برای این که کُرچی از سَر مرغ بپرد، باید چند روز پیاپی و در هر روز چندین بار پشت سَر هم، سر و بدن او را به طور کامل داخل آب فرو کرد و درآورد.

کُفرِ اَبیس [kofre elbis]؛ واژه‌ی «اَبیس» مقلوب «اَبلیس» به معنی؛ عزازیل (فرشته‌ی رانده شده از بهشت) یا همان شیطان است. عبارت «کُفرِ اَبیس» نیز به معنی؛ ۱- نشانه‌ی نافرمانی و کُفر اَبلیس، مانند و مصداق کُفر اَبلیس. ۲- مانند اَبلیس آن‌ها را تکفیر می‌کردیم. کُلاغِ سَرِ چو [kolāq sare ĉu]؛ ۱- انگشت نما شدن ۲- رسوا شدن ۳- مورد اتهام قرار گرفتن

گورچُکُل [gurĉokol]؛ واژه‌ی «چُکُل» صفت فاعلی است از مصدر «چُکُلیدن [ĉokolidan]»، به معنای: «جست و جو» و «کند و کاو» کردن و در اصطلاح به معنی؛ «وَر رفتن» و گاهی نیز فضولی کردن است. گورچُکُل در لغت به معنی؛ جستجو کننده در گور یا همان قبر است، اما در اصطلاح به معنی؛ نبش قبر کردن (در معنی کنایی)، جستجو در مسائل فراموش شده و خاطرات از یادرفته، است. چُکُلیدن در محاوره‌ی استرآبادی بسیار پُرکاربرد بوده و مشتقات و ترکیبات متعددی دارد. به عنوان مثال: غارچُکُل [qārĉokol]؛ کسی که زیاد فضولی می‌کند، کسی که به هر سوراخی سَرک می‌کشد. دَچُکُل بَچُکُل [daĉkol] [baĉkol]؛ جستجوی بسیار، زیاد و ررفتن. بُچُکُل / بَچُکُل [boĉkol/ boĉkol]؛ فعل امر از چُکُلیدن. البته گاهی در معنی کنایی، به مفهوم نهی از چُکُلیدن است. به عنوان مثال: «اُن قد بَچُکُل (بُچُکُل) که گندش دربیاد!» نَچُکُل [naĉkol]؛ فعل نهی از چُکُلیدن. حتی شاید

واژه ی ماچُکُل [māčkol] به معنی؛ مارمولک، نیز ترکیبی از چُکُلیدن، یعنی؛ شکل تخفیف شده ی مارچُکُل [mārčokol]، یا موجودی که مُچُکُلَه (می چُکُلد) باشد.

لِچَک [lečak]؛ همان لِچَک، نوعی سرپوش به شکل سه گوشه، مخصوص پوشاندن سر زنان و اطفال بوده است. چنان که ترکیب لِچَک به سر در اصطلاح به معنی؛ زن و گاهی نیز دشنام به مردان ترسو و بی غیرت بوده است. در لهجه ی استرآبادی، واژه ی «لِچَک» گاهی با تشدید حرف «چ»، به صورت «لِچَک» نیز تلفظ می شود.

لَقَد [leqad]؛ لَگَد

مار [mār]؛ مادر، (مارَم؛ مادرم، مارت؛ مادرت)

ماهار [māhār]؛ مار، در لهجه ی رایج در شهر استرآباد و برخی روستاهای اطراف، مار را به صورت «مَهَر [mahar]» نیز تلفظ می کنند.

مردم [mardom]؛ روزنامه ی «نامه مردم»، وابسته به ارگان کمیته مرکزی حزب توده ایران، یکی از نشریاتی بود که پس از آزادی های بعد از شهریور ۱۳۲۰، در کنار نشریات دیگر این حزب، چون؛ «رزم»، «رهبر»، «فرمان ظفر» و «به سوی آینده» منتشر می شد.

مَرَضِ مِرْزَه [maraz mezene]؛ در لهجه ی استرآبادی، واژه ی «مَرَض» به معنی «بیماری» در مورد حیوانات و گیاهان به کار می رود. این واژه با مصدرهای «گرفتن» و «زدن» در جمله به کار می رود. مثال: «مَرَضِ زده»، یا «مَرَضِ گرفته»

مُرْغَانَه [morqāne]؛ تخم مرغ

معمَم و مَکَلَا [moammem o mokallā]؛ در این جا منظور؛ آیت الله کاشانی و دکتر مصدق است.

مَنْتَر [mantar]؛ علاف کسی شدن، اسیر و نوکر کسی شدن، مسخره ی کسی شدن، آلت دست کسی شدن.

مُورَه / مُبَرَه [movore/ mobore]؛ می بَرَد.

مولیتِه [mulite]؛ نوعی شپش بسیار ریز و شبیه به مورچه، اما جسه ای ریزتر از کوچک ترین انواع مورچه دارد، که به علت کم رنگ بودن، دیدن آن با چشم غیر مصلح کمی دشوار است. این حشرات به صورت اجتماعی زندگی کرده، از پَر پرندهگان، به ویژه کبوتر، تغذیه می کنند. کبوترها به یازده نوع شپش مبتلا می شوند که یکی از آن ها همین «مولیتِه» است. البته عوام مردم به تمام انواع این شپش ها، به غیر از شپش موی انسان که برای آن ها شناخته شده تر بود، «مولیتِه» می گفتند. معمولاً در داخل فضای پشت بام خانه های قدیمی، به دلیل این که اغلب کبوتران وحشی و آزاد، مانند: «کفتر چاهی» لانه می کردند، این نوع شپش ها نیز زیاد بود.

میاندَو (اِفْتادَن) [miāndaw]؛ در وسط معرکه قرار گرفتن و میانداری کردن، وسط میدان رفتن.

ناردنگ [nārdang]؛ ناردان، دانه‌ی انار، کنایه از چیز بی ارزش است و نوعی دشنام نیز

محسوب می شود.

نردبام [nardebām]؛ نردبان، نبردبان

نصب [nesb]؛ نصف

نویشته [nevište]؛ نوشته، در لهجه‌ی استرآبادی گاهی با اشباع کسره‌ی نخست، به صورت

نیویشته [nivište] نیز تلفظ می شود.

نهب [neheb]؛ نهب، آواز مهیب، تشر

نیجان [nayjān]؛ ننجان، ننجون، ننه جون، مادر بزرگ

و خ [vax] / وقت

همین جور [hamin jur]؛ همچنان، (لباس همین جور ملرزید: لب هایش همچنان می لرزید)

هه [ha]؛ معادل «ها!» فارسی است. صدای «هه» با تغییر لحن در بیان، معانی و کاربردهای

متعددی دارد. برخی از کاربردهای «هه» عبارتند از: ۱- در مفهوم استفهامی، معادل؛ چی؟

۲- در مفهوم تعجب، معادل؛ چی؟! ۳- در مفهوم تأیید، معادل؛ بله! ۴- در مفهوم بیان فهمیدن

چیزی است. معادل؛ آهان، به معنی؛ متوجه شدم، تازه الآن متوجه شدم و... ۵- در مفهوم ادات

اشاره و نشان دادن چیزی است، معادل؛ اینهاش و... در این جا «هه» معادل؛ آهان! و فهمیدم،

است و معمولاً مصوت کوتاه فتحه کمی کشیده تر ادا می شود.

یگدَفه [yagdāfe]؛ یک دفعه، ناگهانی

یگ ذره جا [yag zere jā]؛ یک ذره جا، اندکی جا، مکان کوچک و کم وسعت

یگ کم / یکم [yag kam/ yekkam]؛ مقداری اندک